

انقلاب اکتبر و «سوسیالیسم» خرده بورژوازی

پاسخ به مصاحبه دکتر محمد مالجو با اخبار روز

ناصر زرافشان

دوست ما، آقای دکتر محمد مالجو اخیراً با سایت اخبار روز گفتگویی درباره ی انقلاب اکتبر روسیه و پیامدهای آن کرده که زیر عنوان «انقلاب اکتبر، یک گام به پیش دو گام به پس» منتشر شده است. او در این مصاحبه با اتکاء بر تجارب و درس های انقلاب روسیه، پیرامون «گذار از حاکمیت غیر دموکراتیک» نیز اظهارنظرهایی کرده و ضمن توصیه بر «تعهد شورمندانه به آرمان های انسانی انقلاب اکتبر و تحرز هوشمندانه از روش های سیاسی اش»، «گذار دموکراتیک مسالمت آمیز با تکیه بر نقش آفرینی نخبگان طبقه ی سیاسی حاکم» و «گذار از حاکمیت غیر دموکراتیک با اتکاء بر نیروی مداخله ی مستقیم خارجی» و همچنین «گذار قهر آمیز از حاکمیت غیر دموکراتیک»، هر سه را مردود دانسته و «بهترین شیوه ی گذار از وضعیت غیر دموکراتیک را تلاش برای گذار دموکراتیک حتی المقدور مسالمت آمیز با تکیه بر تقویت جنبش های مردمی و ائتلاف شان با یکدیگر و نیم نگاهی به فرصت های سیاسی حاصل از شکاف در طبقه ی سیاسی حاکم» توصیف کرده است.

من در اینجا با گزینه های گوناگونی که دکتر مالجو در زمینه ی «گذار از حاکمیت غیر دموکراتیک» و «رابطه ی احزاب و جنبش های چپ ما با انقلاب اکتبر» مطرح ساخته است کاری ندارم، اگر چه در نسخه ی تجویزی او جای تأمل و بحث بسیار هست و مثلاً می توان پرسید وقتی او از تقویت جنبش های مردمی و ائتلاف شان با یکدیگر گفتگو می کند، منظور او از این «تقویت» چیست؟ جنبش اجتماعی را که با آمبول تقویتی نمی توان تقویت کرد، پس شکل های مشخص تقویت جنبش های مردمی و مضمون اجتماعی – طبقاتی این تقویت چیست؟ این جنبش های مردمی با چه عاملی، به چه روش هایی تقویت می شوند و این تقویت وقتی به معنای مشخص و اجتماعی آن تعریف شود با چه مسائل و وظایفی رو به رو است؟ و آنان چگونه می توانند با هم ائتلاف کنند؟ اگر وارد جزئیات مشخص این توصیه های مجرد و مبهم شویم، آنگاه رفته رفته اصل این نسخه رنگ می بازد و از معنای واقعی تهی می شود.

اما چون اصل این گفتگو پیرامون انقلاب اکتبر است و آقای مالجو درباره ی این انقلاب و ماهیت و پیامدهای آن هم اظهار نظر کرده است، هدف من از نگارش این سطور انجام یک گفتگوی برادرانه با او در این باره است. مالجو در این مصاحبه انقلاب اکتبر را کودتایی بر ضد دولت گرنسکی توصیف کرده که بلشویک ها به روسیه تحمیل کرده اند و علاوه بر آن طی همین مصاحبه ی چند دقیقه ای بر همه ی دستاوردهای صد سال تلاش و جستجوی همه اندیشه ورزان اجتماعی هم خط بطلان کشیده است؛ زیرا تلویحاً طبقات اجتماعی و مبارزه ی آنها، مواضع متفاوت این طبقات اجتماعی به علت منافع متفاوت آنان، نظریه ی انقلاب اجتماعی و نقش قهر در تاریخ را هم زیر سوال برده است. او می گوید: «... تصور می کنم شکست نهایی انقلاب اکتبر به ما نشان می دهد که بهترین شیوه ی گذار از وضعیت غیر دموکراتیک در منظر چپ عبارت باشد از تلاش برای گذار دموکراتیک حتی المقدور مسالمت آمیز با تکیه بر تقویت جنبش های مردمی و ائتلاف شان با یکدیگر و نیم نگاهی به فرصت های سیاسی حاصل از شکاف در طبقه ی سیاسی حاکم».

این ها مسائل ریشه دار و مفصلی است که نمی توان در یک مصاحبه ی چند دقیقه ای و بدون تحلیل و استدلال و بدون

بررسی تجارب عملی و نظریه‌هایی که در عرصه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی و تاریخ در پس آن‌ها قرار دارد، درباره‌ی آنها «فتوا» داد و از این رو نمی‌توان در این فرصت مختصر هم راجع به همه آنها بحث کرد. از این رو من خواهم کوشید اینجا در حد ممکن راجع به «کودتای بلشویک‌ها» و روابط طبقات در انقلاب روسیه چند نکته را مطرح کنم.

از کودتا شروع کنیم: بهتر است ابتدا با مسائل شکلی آغاز کنیم. بعداً به ماهیت موضوع هم خواهیم پرداخت؛ زیرا به هر حال زبان، وسیله‌ی تبادل فکر و تفهیم و تفاهم ما است. کلمات محول بر معانی عرفی مشخصی هستند و کار علم، دقیق‌تر ساختن معانی عرفی این کلمات و اصطلاحات و فراهم ساختن تعاریف حتی الامکان مشخص‌تری برای آنها است. از این رو گمان می‌کنم ابتدا باید پنداشتمان را از واژه‌ی کودتا روشن کنیم. کودتا از مفاهیمی است که در عصر انقلاب فرانسه ساخته و پرداخته شده است. شاید این اصطلاح اولین بار در مورد کودتای ۱۸ برومر ۱۷۹۹ ناپلئون بناپارت به کار رفته باشد؛ رویدادی که هوگو درباره‌ی آن گفته است «کودتا زره پوش و آسیب‌ناپذیر و جمهوری لخت و آسیب‌پذیر بود». به ساده‌ترین و کلی‌ترین بیان کودتا حرکتی ناگهانی از سوی بخشی یا جناحی از خود دستگاه قدرت علیه بخش یا جناح دیگر آن برای قبضه کردن قدرت از طرق و با وسایل غیرقانونی است و به این ترتیب دست کم سه ویژگی دارد:

۱- اقدامی ناگهانی و فاقد آن زمینه‌های تدریجی و اجتماعی و اقتصادی قبلی است که در بطن جامعه برای یک دگرگونی اجتماعی فراهم و طی زمان انباشته می‌شود،

۲- صرفاً دست به دست شدن قدرت است و از این رو فاقد آن آثار با آن دامنه و عمق تغییراتی است که یک انقلاب اجتماعی پس از پیروزی در روابط تولید و ساختار طبقاتی جامعه در برنامه خود دارد و معمولاً دنبال می‌کند؛

۳- این جا به جایی قدرت در بالا صورت می‌گیرد، حرکتی از پایین وجود ندارد و توده مردم در آن دخالتی ندارند و مردم معمولاً پس از یک کودتا غافلگیر می‌شوند.

آیا انقلاب اکتبر مصداق چنین مفهومی است؟

اما به ماهیت موضوع بپردازیم: شخصاً گمان نمی‌کنم برای هیچ تحول اجتماعی در تاریخ بشر، تدارک عملی و نظری ریشه دارتر و طولانی‌تری از تدارک نظری و عملی انقلاب اکتبر صورت گرفته باشد: از لحاظ عملی دست کم از چهل سال پیش از این انقلاب، یعنی از زمان تشکیل اولین محافل و گروه‌های مارکسیستی در روسیه مقدمات عملی برای سرنگونی رژیم تزاری و مبارزه در راه سوسیالیسم در این کشور آغاز شده بود.

اتحادیه‌ی کارگران روسیه جنوبی در سال ۱۸۷۵ در اودسا، و اتحادیه‌ی کارگران شمال روسیه در سال ۱۸۷۸ در پترزبورگ تشکیل شد. پلخانوف گروه آزادی‌کار را در سال ۱۸۸۳ بنیان‌گذاری کرد و نئین خود در سال‌های نیمه دوم دهه‌ی ۱۸۸۰ فعالیت در دانشگاه‌های آن را آغاز کرد که کار به اخراج او از دانشگاه کشید. آنگاه فعالیت خود را در محفل مارکسیستی فدوسیوف در غازان دنبال و سپس با آمدنش به سامارا، محفل‌های مارکسیستی سامارا به دور او جمع شدند. آنگاه در سال ۱۸۹۳ با آمدن به پترزبورگ محفل‌های مارکسیستی فعال در این شهر را به دور هم جمع کرد و اتحادیه‌ی مبارزه برای آزادی طبقه‌ی کارگر را به وجود آورد که برای بهبود شرایط کار و تهییج سیاسی در میان توده‌های وسیع کارگری حول مسائل روزانه فعالیت می‌کرد. آنگاه به زندان افتاد که در آنجا نیز دست از مبارزه بر نداشت و هم‌زمان خویش را در بیرون از زندان راهنمایی می‌کرد. مقاله «درباره‌ی اعتصاب» و بیانیه «خطاب به حکومت تزاری» را در زندان نوشت و به خارج فرستاد و همچنین «طرح برنامه‌ی حزب» که آن را با شیر در بین سطرهای یک کتاب پزشکی نوشته و مخفیانه به خارج فرستاده بود از آثار این دوره‌ی زندان او است. سپس دوره‌ی تلاش‌های اتحادیه‌های مبارزه پترزبورگ، مسکو،

کیف، یکاترینوسلاو برای تشکیل حزب واحد و تشکیل نخستین کنگره ی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه می رسد. مبارزه علیه اکونومیست ها و انتشار «ایسکرا»، اعتصاب در کارخانه نظامی ابوخوف در ۱۹۰۱ و برخورد با پلیس تزاری و دستگیری و زندان و تبعید حدود ۸۰۰ کارگر این کارخانه، اعتصابات در باتوم و روستوف به رهبری سوسیال دموکرات ها در ۱۹۰۲، اعتصابات سال ۱۹۰۳ ماوراء قفقاز (باتوم، باکو، تفلیس) و در اکراین (اودسا، کیف، یکاترینوسلاو) و مبارزات دهقانی در اوکراین و نواحی ولگا، تشکیل کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در سال ۱۹۰۳ و مبارزه درون حزب با اکونومیست ها و اپورتونیست های دیگر و تصویب برنامه و آیین نامه حزب، اعتصابات پترزبورگ و تظاهرات کارگران در برابر کاخ زمستانی (۹ ژانویه ۱۹۰۵)، شورش در رزنا و پوتیمکین، اعتصاب سیاسی سراسری روسیه در اکتبر ۱۹۰۵ و تأسیس شوراهای نمایندگان کارگران به عنوان دستاورد آن، قیام مسلحانه دسامبر که در هم شکسته شد، مبارزات حزب بلشویک با تجدیدنظر طلبی شایع در دوران ارتجاع استولی بین، رونق دوباره و تشدید فعالیت جنبش در سال های ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۴ و تأسیس روزنامه ی پرودا، مبارزات بلشویک ها و لنین با اپورتونیسم بین الملل دوم که در جریان جنگ جهانی اول با امپریالیست ها همراهی و همکاری می کردند و برافراشتن پرچم صلح، انقلاب فوریه، در هم شکستن توطئه ژنرال کورنیلوف بر ضد انقلاب، و بالاخره قیام اکتبر و تشکیل حکومت شوروی فهرست فشرده ای از مبارزات چهل ساله طبقه ی کارگر روسیه و حزب آن همراه با دهقانان فقیر این کشور است که به انقلاب اکتبر ختم می شود. آیا اینها همه تاریخچه ی یک کودتا است؟ منظور از کودتایی که بر ضد دولت موقت صورت گرفته همین مبارزات چهل ساله است؟

برای این که روشن تر ببینیم و درک کنیم که لنین و بلشویک ها فقط در سال ۱۹۱۷ از خواب بیدار نشده بودند تا کودتا کنند و جنبشی که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به پیروزی سیاسی می رسد از دهه ها پیش این هدف را در برابر خود قرار داده و در زمینه های نظری و عملی در راه رسیدن به آن مبارزه کرده است، بجا است فرازی از کتاب «چه باید کرد؟» لنین را که پانزده سال پیش از آن یعنی در سال ۱۹۰۲ نوشته شده است با هم بخوانیم: «ما باید به خاطر داشته باشیم که مبارزه با حکومت برای درخواست های جدا جدا و به دست آوردن امتیازات مجزا، تنها زد و خوردهای کوچک با دشمن و جنگ و گریزهای کوچکی است که در صفوف جلودار انجام می شود، ولی پیکار قطعی هنوز در پیش است. در مقابل ما دژ دشمن با تمام نیرویش قرار گرفته و از آنجا بارانی از خمپاره و گلوله بر ما فرو می ریزد که بهترین رزمندگان ما را از بین می برد. ما باید این دژ را تسخیر کنیم و هر گاه همه ی قوای پرولتاریای بیدار شده را با تمام قوای انقلابیون روس در یک حزب گرد آوریم که عناصر زنده و پاکدامن روسیه به سوی آن روی آور شوند، این دژ را تسخیر هم خواهیم کرد؛ و فقط آن زمان است که پیشگویی بزرگ پتر الکسیف، کارگر انقلابی روس تحقق می یابد: بازوی ورزیده ی میلیون ها مردم کارگر بلند خواهد شد و یوغ استبداد را که با سر نیزه ی سربازان محافظت می شود در هم خواهد شکست!»

به ترتیبی که گفته شد این میدانی بود که از چهل سال پیش کارگران و دهقانان روسیه در آن مبارزه کرده بودند و اکنون که مبارزات این چند دهه به ثمر می رسید، فرصت طلبان و لیبرال ها سر برداشته بودند و ضمن زد و بند با برخی عناصر رژیم تزاری می خواستند بر امواج خروشان مردم سوار شده و قدرت سیاسی را قبضه کنند. در این شرایط لنین و بلشویک ها چه باید می کردند؟ ترس لیبرال ها و فرصت طلبانی که اکنون با برخی عناصر رژیم تزاری همراه شده و دولت موقت تشکیل داده بودند از جنبش انقلابی و قدرت یافتن آن بیشتر از مخالفت آنان با زیاده روی های رژیم تزاری بود.

منشویک ها و اس ار هایی که اکنون در دولت موقت جمع شده بودند، نمایندگان همان گرایش های فرصت طلب به خرده بورژوازی بودند که لنین و بلشویک ها از بیست سال پیش مستمراً سرگرم مبارزه با آنان بودند. این مبارزه از سال ۱۹۱۷ آغاز نشده بود. در این مقطع آنان فرصت طلبانه می خواستند بر امواج خروشان طغیان مردم سوار شوند و پس از تحکیم قدرت خود بلشویک ها را سرکوب کنند. اما طبقه ی کارگر روسیه و حزب آن - حزب کمونیستی که لنین بنیان گذاری کرد - آن ها را خوب می شناختند. زیرا این حزب طی دهه های متمادی در مبارزه ای سخت و بی امان در دو جبهه رشد یافته و آب

دیده شده بود: یکی مبارزه با اپورتونیسیم راست، تجدید نظر طلبی و انحلال طلبی و دیگری مبارزه با اپورتونیسیم چپ، جزم اندیشی و فرقه گرایی. اندیشه ی چپ نمی توانست بدون غلبه بر این موانع در مسیر تاریخی خود پیش برود، زیرا اگر هر یک از این دو غلبه می یافتند اندیشه ی اجتماعی و امر انقلاب را به بن بست می کشانند. اما پرورژه ی اکتبر با این «سوسیالیسم های» خرده بورژوایی و «شوخی» های احزاب سوسیالیست خرده بورژوایی که در همین زمان در کشورهای اروپایی شاهد عملکرد آنها هستیم تفاوت ماهیتی داشت.

بازی لیبرال ها و فرصت طلبان در مقطع سرنگونی رژیم های استبدادی و جبار غالباً شبیه هم است. آنان از موضع نیم بند خود با استبداد مخالفت و با مردم همدلی نشان می دهند، اما ترسشان از قدرت یابی انقلابیون بیشتر است و معمولاً یا در همان مراحل اولیه از قطار پیاده می شوند و به قدرت حاکم می پیوندند، یا اگر شرایط و موازنه ی نیروها به آنان اجازه دهد برای متوقف ساختن و جلوگیری از گسترش و رادیکال تر شدن جنبش و طرح خواسته های بنیادی مردم، ضمن سازش با بخش هایی از رژیم گذشته نوعی دولت «دلال» تشکیل می دهند. و در هر حال بازی آنها در بالا، پشت درهای بسته، دور از چشم مردم جریان می یابد.

اما اتفاقاً نقش نیروهای انقلابی هم در این مقطع غالباً شبیه یکدیگر است. بازی آنها از پایین در جلو چشم مردم، در خیابان ها و میدان های مبارزه عملی با نیروهای رژیم خودکامه انجام می شود. در این گونه مقاطع اگر نیروهای مردمی فاقد سازمان و رهبری قابل و کارکشته باشند، سازشکاران پس از آنکه از نیروی آنان برای سرنگونی استبداد و به قدرت رسیدن خود استفاده کردند، آنان را نیز قلع و قمع خواهند کرد (مانند آنچه در خیزش های موسوم به بهار عربی اتفاق افتاد). اما اگر نیروهای انقلابی بلوغ سیاسی داشته باشند، اگر سازمان و رهبری آگاه و هشیار داشته باشند، مراقب اینگونه هم پیمانان نیمه راه و غیر صادق هستند و مانع فرصت طلبی و توطئه آنها می شوند.

«... هنگامی که بلشویک ها مبارزه ی مستقیم توده ی مردم را در خیابان ها رهبری می کردند، احزاب سازش کار یعنی منشویک ها و اس ار ها در شوراها کرسی های وکالت را اشغال می کردند و در آنجا اکثریت خود را تشکیل می دادند. چیزی که به این کار تا اندازه ای کمک می کرد، این بود که بیشتر لیدرهای حزب بلشویک در زندان ها یا در تبعیدگاه ها بودند (لنین در مهاجرت بود، استالین و اسوردلوف در سیبری تبعید بودند)، حال آنکه منشویک ها و اس ار ها آزادانه در خیابان های پتروگراد گردش می کردند ... ۲۷ فوریه (۱۲ مارس) سال ۱۹۱۷ نمایندگان لیبرال دومای دولتی با لیدرهای اس اری و منشویکی در پس پرده بند و بست کرده، کمیته ی موقتی دومای دولتی را به ریاست رودزیانکو رئیس دومای چهارم دولتی که یک نفر ملاک سلطنت طلب بود تشکیل دادند و پس از چند روز کمیته ی موقتی دومای دولتی و لیدرهای اس ار و منشویک کمیته ی اجرایی ی شورای نمایندگان کارگران و سربازان، پنهانی از بلشویک ها دربار ه ی تشکیل حکومت جدید روسیه، یعنی حکومت موقتی بورژوازی به ریاست شاهزاده لوف که تزار نیکلای دوم پیش از تغییر رژیم ماه فوریه، او را برای نخست وزیری حکومت خود در نظر گرفته بود، با هم توافق حاصل کردند. میلیوکوف رئیس کادت ها، گوچکوف رئیس اکتوبریست ها و نمایندگان معروف دیگر طبقه ی سرمایه داران در حکومت موقتی داخل شدند و گرنسکی اس ار هم به عنوان نماینده ی «دموکراسی» وارد آن شد.

نتیجه این شد که لیدرهای اس ار و منشویک کمیته ی اجرایی ی شورا، حاکمیت را به بورژوازی واگذار کردند و شورای نمایندگان کارگران و سربازان که بعداً از این موضوع خبردار شد، با وجود اعتراض بلشویک ها، با اکثریت خود عملیات لیدرهای اس ار و منشویک را تصویب کرد.

بدین منوال در روسیه دولت نوینی تشکیل شد که بنا به گفته ی لنین مرکب بود از نمایندگان «بورژوازی و ملاکین بورژوا شده». (۱)

آیا دکتر مالجو می‌داند که دولت موقت در روز دوم مارس ۱۹۱۷ محرمانه گوجکوف و شولگین را نزد تزار فرستاده بود و بورژوازی می‌خواست قدرت را به برادر تزار، یعنی به میخائیل رومانوف واگذار کند، اما وقتی که گوجکوف در میتینگ کارگران راه آهن نطق خود را با شعار «زنده باد امپراتور میخائیل» پایان داد، کارگران خواستار بازداشت و بازجویی گوجکوف شدند و با خشم شعار دادند «سگ زرد برادر شغال است»؟ (۲) دولت موقت که با وعده‌ی صلح به مردم بر سر کار آمده بود، جنگ خانمان برانداز امپریالیست‌ها با یکدیگر را ادامه داد و از همان آغاز نشان داد که مردم را فریب داده است. دکتر مالجو نمی‌داند یا فراموش کرده است که این حکومت موقت بود که ابتدا تظاهرات ماه ژوئیه کارگران، دهقانان و سربازان علیه ادامه‌ی جنگ را به خاک و خون کشید. منشویک‌ها و اس‌ار‌ها بودند که همراه با ژنرال‌های گارد سفید به حزب بلشویک هجوم آوردند، ساختمان روزنامه‌ی پرآودا را ویران و روزنامه‌های انقلابی را توقیف کردند. آیا می‌داند ابتدا این دولت موقت بود که دست به بازداشت وسیع بلشویک‌ها زد و روز هفتم ژوئیه دستور بازداشت لنین را هم صادر کرد؟ آیا او می‌داند آن کس که در مجلس مشورتی دولتی - که در ماه اوت از طرف دولت موقت برای بسیج نیروی بورژوازی و مالکین دعوت شده بود - فریاد می‌زد هرگونه اقدام انقلابی و از جمله اقدام دهقانان برای تصرف املاک مالکین را با «آهن و خون» در هم خواهم کوبید، گرنسکی اس‌ار، رئیس دولت موقت بود؟ آیا دکتر مالجو می‌داند ژنرال کورنیلوف برای سرکوب انقلاب با دولت موقت کنار آمده بود و آنان که توطئه کورنیلوف را برای راه انداختن حمام خون از کارگران، دهقانان و سربازان خنثی کردند همان بلشویک‌ها بودند؟ اما کسی که کورنیلوف و دنیکین را - که پس از خنثی شدن توطئه شان در بازداشت بودند - آزاد کرد، گرنسکی رئیس دولت موقت بود؟ آیا می‌داند فقط بلشویک‌ها و لنین نبودند که به زد و بندها و سازشکاری‌های اس‌ار‌ها و منشویک‌ها معترض بودند و این سیاست‌ها موجب تشتت در خود این احزاب و به وجود آمدن جناح چپی در صفوف خود آنها هم شده بود که با این سیاست‌ها مخالف بودند؟ مردم، نان، زمین و صلح می‌خواستند و دولت موقت برایشان جنگ و کشتار و سرکوب ارمغان آورده بود. آیا همین دولت موقت و «وعده‌ی مجلس موسسان» آن است که به تصور دکتر مالجو «به یمن نقش آفرینی توانمندان تر اما محتاطانه تر آن اصول سوسیالیسم به ثمر می‌نشست»؟

آنچه گفته شد فهرست فشرده‌ای از مبارزات عملی و تدارک چهل ساله‌ای بود که برای انقلاب اکتبر صورت گرفته بود. اما سابقه‌ی تدارک نظری برای انقلاب سوسیالیستی - جریان اندیشه‌ای که لنین و بلشویک‌ها ادامه‌ی طبیعی و اصلی آن بودند - از این هم طولانی‌تر و ریشه‌دارتر است، زیرا این فعالیت نظری با روسیه یا لنین آغاز نشده است.

این پیشینه‌ی نظری از سده‌ی نوزدهم و با انتشار مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸ در اروپا آغاز می‌شود. بدهی است عدالت اجتماعی آرزوی دیرینه‌ی بشر بوده است. از هزاره‌ها و سده‌های پیش اندیشمندان برجسته‌ی بسیاری راجع به بی‌عدالتی‌های اجتماعی و استثمار انسان از انسان غور و تأمل کرده، این بی‌عدالتی‌ها را در سطح اخلاقی محکوم و طرح‌ها و توصیه‌هایی هم برای مبارزه با آنها پیشنهاد کرده‌اند. اما این به ویژه در دوره‌ی انحطاط و سقوط فنودالیسم و پیدایش نظام سرمایه‌داری است که بررسی پیرامون جامعه و کم و کیف تحولات آن دامنه و رونق بیشتری پیدا و به طور محسوس پیشرفت می‌کند. به ویژه از سده‌ی هژدهم میلادی به بعد، با رشد سرمایه‌داری، فریادهای عدالت خواهانه هم هر روز بلندتر و بحث‌ها در این باره داغ‌تر می‌شود. برخوردهای شدید اجتماعی و طبقاتی، شورش‌ها و انقلابات خونین، اندیشمندان اجتماعی را وادار می‌دارد که به جامعه، منافع متضاد و بی‌عدالتی‌های موجود در آن، چگونگی تغییرات جامعه و نیرویی که در پشت حرکت و تحولات آن وجود دارد بیشتر بیندیشند. پرسش‌ها و مسائل بسیاری مطرح می‌شود اما هنوز پاسخ علمی یا راه حل اساسی و درستی برای آنها پیدا نشده است.

مثلاً آثار ماتریالیست‌های سده‌ی هژدهم، در پیشبرد مبارزه‌ی بورژوازی آن روزگار - که به عنوان یک نیروی بالنده‌ی تاریخی علیه نظام فنودالی و ارتجاع کلیسا مبارزه می‌کرد - در رشد و تکامل اندیشه اجتماعی و مبارزه با خرافات قرون وسطایی، نقش اساسی داشت. لنین می‌نویسد: «در تمامی طول تاریخ جدید اروپا و به ویژه در پایان سده‌ی هژدهم در

فرانسه، که در آنجا مبارزه‌ی مصممانه و قاطعی در نهادها و اندیشه‌ها، علیه همه‌ی انواع مهملات قرون وسطائی و علیه زمین بردگی به انجام رسید، ماتریالیسم نشان داد تنها فلسفه‌ای است که از انسجام درونی و همسازی اجزاء خود با یکدیگر برخوردار و با همه‌ی آموزه‌های علوم طبیعی صادقانه همراه، و با خرافات، لفاظی‌های ریاکارانه و امثال اینها دشمن است.» (۳) با این حال، همین ماتریالیسم تنها در برخورد با پدیده‌های طبیعی ماتریالیست بود، اما برخورد آن با پدیده‌های اجتماعی هنوز ایدئالیستی بود و حاکمیت خرد و پیشرفت آن را مبنای پیشرفت جامعه می‌پنداشت.

یا در بریتانیا، اندیشمندان اقتصادی این کشور - ویلیام پتی، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو - توجه خود را بر مطالعه‌ی فعالیت‌های مادی و تولیدی افراد جامعه متمرکز ساخته و در شناخت نظام سرمایه‌داری پیشرفت‌های مهمی حاصل کرده بودند. پتی در ۱۶۶۲ اعلام کرد که ارزش کالاها از روی کاری که صرف تولید آنها شده تعیین می‌شود، اسمیت سود را حاصل کار پرداخت نشده‌ی کارگران مزد بگیر اعلام کرد و ریکاردو نظریه‌ی ارزش ویلیام پتی را گسترش داد اما، این اقتصاددانان نظرات خود را در شرایطی مطرح ساخته و بر روی آنها کار کرده بودند که هنوز راجع به جریان‌های طبقاتی که بر جامعه‌ی سرمایه‌داری استیلا دارند آگاهی جدی و واقعی وجود نداشت. ریکاردو همانگونه که مارکس می‌نویسد: «تضاد بین منافع طبقاتی مختلف، یعنی تضاد بین دستمزد و سود و تضاد بین سود و رانت ارضی را نقطه‌ی آغاز بررسی‌های خود قرار داد. لیکن با ساده‌لوحی تمام، این تضادها را یک قانون اجتماعی ناشی از طبیعت تصور کرد. و نتیجه این شد که دانش اقتصاد بورژوایی با اتخاذ این پنداشت به عنوان نقطه‌ی عزیمت خود، به مرزهایی رسید که دیگر فراتر از آنها نمی‌توانست برود.» (۴)

این اقتصاددانان هم مانند دیگر اندیشمندان پیش از مارکس هر جا در مسیر بررسی‌های خود به مانع بر می‌خورند و قادر نبودند در تحلیل جلوتر بروند، وضع موجود را نتیجه‌ی قوانین طبیعی، ذاتی و غیر قابل‌تغییر اعلام کرده و آن را ناشی از سرشت انسان می‌دانستند و متوقف می‌شدند.

در زمینه‌ی دیگر، مورخان فرانسوی دوره‌ی بازگشت سلطنت در فرانسه، مین یه، تیری وگیزو با تأمل در نبردهای بزرگ عصر انقلاب فرانسه، به وجود طبقات اجتماعی مختلف در جامعه و مبارزه‌ی آنان با یکدیگر پی برده بودند و نشان دادند رویدادهای تاریخی آن دوره نتیجه‌ی مبارزات طبقات اجتماعی با یکدیگر است، اما می‌گفتند که با استقرار نظام بورژوایی جدید، مبارزه‌ی طبقاتی به پایان رسیده است. آنان وجود و جریان مبارزه‌ی طبقاتی را تشخیص داده بودند، اما در همان نقطه متوقف شده و تصور می‌کردند با پیروزی بورژوازی بر نظام کهن این جریان پایان یافته است و آنچه پس از این پیروزی پدید آمده وضعیت طبیعی امور است. بورژوازی در همه‌ی زمینه‌ها مدعی بود که نظام سرمایه‌داری با «اقتضائات خرد ازلی و ابدی» و با «فطرت انسانی» سازگار و منطبق و بنابراین نظام طبیعی و پایان تاریخ است.

یا از سوی دیگر، سوسیالیست‌های تخیلی وجود فواصل طبقاتی و بهره‌کشی اقلیتی از اکثریت جامعه را می‌شناختند و آن را نقد می‌کردند، اما به این دریافت نرسیده بودند که اساس و مبنای تکامل اجتماعی تولید است و دلایل آن را باید در این عرصه جستجو کرد. آنها تصور می‌کردند نهایتاً آن سازمان اجتماعی که برای رشد و شکوفایی همه‌ی استعداد‌های انسانی مطلوبترین و مناسب‌ترین است و سن سیمون آن را عصر طلایی می‌نامید، نهایتاً با اعتلای خرد انسانی پدید خواهد آمد. شعار «از هر کس به اندازه‌ی توانایی‌اش، و به هر کس به اندازه‌ی کارش» را پیروان سن سیمون در توصیف جامعه‌ی آرمانی خود طرح کردند. فوریه می‌گفت ضروری است نظامی که در آن ثروت و خوشبختی عده‌ای در گرو فقر و فلاکت دیگران است، از بین برود؛ او از تمدن بورژوایی و تناقضات آن انتقاد می‌کرد، اما چون این سوسیالیست‌ها نظام سرمایه‌داری را کالبد شکافی و تحلیل نکرده بودند، علل این تفاوت‌ها و تناقضات را نمی‌شناختند و نمی‌توانستند روش و برنامه‌ی مشخص و قابل‌قبولی را برای تحقق جامعه‌ی آرمانی خود ارائه کنند و تصور می‌کردند می‌توان از طریق ترویج اندیشه‌های سوسیالیستی طبقات اجتماعی را با هم آشتی داد و سوسیالیسم آنها بدون هیچ‌گونه مبارزه‌ی سیاسی در بطن نظام سرمایه

داری تکوین و تکامل خواهد یافت. مارکس و انگلس در مانیفیست اعلام می کنند «نظام های تخیلی مطرح شده به وسیله ی سن سیمون، فوریه، اون و دیگران، تصویری تخیلی از جامعه ی آینده بود».

باز هم از سویی دیگر تفکر فلسفی در آلمان، هگل و فوئر باخ و پیروان آنها، هم به طور جدی با مسئله ی چگونگی تحول و تکامل جامعه درگیر بودند. هگل با نقد جدی نظرات پیشینیانی که تکامل را یک روند خطی و مستقیم تصور می کردند و با پروراندن مفهوم تکامل و روش دیالکتیک، در راه ساخت و پرداخت نظریه ی تکامل اجتماعی گام های اساسی به پیش برداشت. فوریه قبلاً در این زمینه تلاشی کرده بود اما به نتیجه نرسیده بود. هگل با جمع بندی بسیاری از اندیشه های متفکرین برجسته ی گذشته، مفاهیم حرکت درونی پدیده ها در نتیجه ی تضاد، پدید آمدن نو و از میان رفتن کهنه، و روند صعود از پایین تر به بالاتر و بغرنج تر را تشریح کرد و تکامل بخشید. با این حال اما او هم تحلیل خود را نه در عرصه ی جامعه و برای جامعه، بلکه فقط در عرصه ی ذهن و بر اساس انگاره ی «روح مطلق» ارائه کرده بود که هیچ توضیح عینی و واقعی راجع به روابط جاری جامعه ی سرمایه داری موجود به دست نمی داد. او از منشاء این حرکت خود-تکاملی در جامعه، یعنی تولید و رشد بی وقفه ی آن و تأثیر آن بر سایر جنبه های روبنایی زندگی اجتماعی غافل بود و مفهوم «روح مطلق» را جایگزین محرک عینی و زمینی حرکت جامعه و تاریخ کرده بود.

پیش از مارکس و انگلس از سوی هگلی های چپ مانند روگه و هس نیز کوشش های متعددی برای تلفیق سوسیالیسم تخیلی فرانسه با فلسفه ی هگل - به امید به وجود آمدن یک جهان بینی تازه، جامع و کارآمد - به عمل آمده بود. روگه معتقد بود که فلسفه ی آلمان «تا زمانی که در پاریس به عمل در نیاید و با روحیه ی فرانسوی در نیامیزد، تبدیل به یک نیروی درخور نخواهد شد». (۵) اما النقاط مکانیکی این دو کاملاً بی ثمر بود.

به ترتیبی که بیان شد تلاش های جداگانه و متعددی که برای شناخت چند و چون جنبه های گوناگون حرکت و تکامل جامعه و تدوین یک نظریه علمی تکامل اجتماعی تا آن زمان به عمل آمده بود، به دلیل غلبه ی نگرش ایدئالیستی گذشته و فقدان شناخت کافی از نظام اقتصادی و زیربنایی جامعه، در نیمه راه گرفتار توهمات چون «رشد تدریجی و تحول خود بخودی جامعه»، «روح مطلق»، «خرد ازلی و ابدی»، «اقتضای قوانین طبیعت»، «فطرت انسانی» و مانند این ها شده و نتوانسته بود تحلیل خود را جلوتر ببرد و غالباً عقیم مانده با توسل به این دستاویز های گنگ و کشدار نقطه ی پایانی بر کار خود گذارده بود.

مارکس و انگلس که عمیق ترین شناخت را از دستاوردهای پیشرفته ترین اندیشه ورزان اجتماعی پیش از خود و زمان خود - تفکر فلسفی و سیاسی آلمان و فرانسه، اندیشه ی اقتصادی بریتانیا - داشتند، این میراث را نقادانه بررسی، نقاط ضعف آنها را افشا کرده و با عبور از موانع و حل مسائل پیشینیان، یافته های خود را با تجارب عملی مبارزات طبقات انقلابی فرانسه، بریتانیا و آلمان (کشورهای اصلی و عمده ی سرمایه داری آن زمان) محک زدند و نتیجه گیری های خود را به شکلی نو به ضابطه در آوردند. لنین می نویسد: «نبوغ مارکس دقیقاً در این است که او پاسخ پرسش هایی را که تا آن زمان از سوی پیشرفته ترین ذهن های بشریت مطرح شده بود، یافته و ارائه کرده است.» (۶)

اما همزمان با این تلاش های نظری، اکنون در عرصه ی واقعی و عملی هم طبقه ی کارگر به تدریج بیدار می شد، در صحنه تاریخ سر بلند می کرد و با آگاه شدن از موجودیت خود به عنوان طبقه ای که در آستانه ی یک مبارزه ی قطعی در شرایط تاریخی پیچیده ای قرار گرفته است، در جستجوی راه رهایی خود بود و با تشکیل اتحادیه ی ملی چارتریست های انگلستان در ۱۸۴۰، تشکیل انجمن های مخفی گوناگون برانداز در فرانسه که ادامه ی سنت تاریخی جنبش «توطئه برابری خواهان» بابوف بود، تشکیل «اتحادیه عدالت» که عمدتاً از آلمانی ها تشکیل می شد و شبکه ی پیچیده و شاخه هایی در بقیه ی کشورهای اروپایی داشت و تشکل های دیگری از همین گونه و همچنین با طوفان هایی که از نیمه ی اول سده ی نوزدهم

آغاز شده بود، قیام کارگران پاریس در ۱۸۴۸، اعتصابات و نبردهای گوناگون طبقاتی و بر پا ساختن باریکادهای خیابانی، از پیدایش و حضور عینی خود در عرصه‌ی تاریخ خبر می‌داد. بورژوازی متوجه این خطر شده بود که اگر نیروی اجتماعی عظیم زحمتکشان که بیدار شده بود، صاحب یک نظریه‌ی انقلابی مستقل شود، اگر سازماندهی و رهبری شود، چه نیروی بنیان کنی است. از این رو چه در عرصه‌ی نظری و چه در زمینه‌ی سازماندهی و رهبری، مقابله با این جنبش را آغاز کرد. انواع و اقسام «شبه نظریه» ها را در زمینه‌های مختلف فلسفی، سیاسی و اقتصادی در بوق کردند، انواع و اقسام پیامبران قلبی را در این زمینه‌ها تراشیدند و همه‌ی امکانات خود را برای مطرح کردن آنها به کار گرفتند. در زمینه‌ی سازمانی نیز همه تلاش خود را برای تحلیل بردن طبقه کارگر در مقوله‌ی عمومی «مردم» و نفی ضرورت تشکیل یک حزب مستقل و ویژه‌ی طبقه‌ی کارگر به کار بردند. بورژوا لیبرال‌ها که به دنبال گسترش نفوذ و حفظ سلطه‌ی خود بر طبقه‌ی کارگر و رام کردن آن بودند و گرایش‌های گوناگون خرده بورژوائی که به دنبال تحلیل بردن طبقه‌ی کارگر در توده‌ی «مردم» بودند، انواع و اقسام نسخه‌ها را برای آن می‌پنجیدند و تلاش داشتند با سراب‌های فریبنده‌ی گوناگون، طبقه‌ی کارگر را به دام اندازند و آن را از وحدت و مبارزه‌ی اصولی منحرف و منصرف کنند. توجه به این زمینه‌ها برای شناخت ماهیت گرایش‌های لیبرالی و اپورتونیسیم خرده بورژوائی که بعداً در جریان انقلاب روسیه آفتابی می‌شود، ضروری است.

گرایش‌های خرده بورژوائی عمدتاً در دو جهت حرکت می‌کند، اصلاح طلبی و انقلابی‌گری. اما اصلاح طلبی و انقلابی‌گری خرده بورژوائی، هر دو از جهت درونی همجنس یکدیگرند و این موضوع در جنبش طبقه‌ی کارگر در نقاط عطف تاریخ آن روشن‌تر از همیشه دیده می‌شود. لنین می‌نویسد: «هر چرخش مشخصی در تاریخ موجب تغییری در شکل تردید و تذبذب خرده بورژوائی می‌شود که همیشه در جوار طبقه‌ی کارگر جریان دارد و به درجات متفاوت در میان کارگران نفوذ می‌کند. این تذبذب در دو «خط اصلی» جریان می‌یابد: یکی رفورمیسم خرده بورژوائی، یعنی فرومایگی و چاکر منشی در برابر بورژوازی که در پوششی از لفاظی‌های احساساتی دموکراتیک و «سوسیال، دموکراتیک و آرزوهای احماقانه پوشانده شده است؛ دیگری انقلابی‌گری خرده بورژوائی – که در حرف تهدید، هوجی‌گری و لاف زنی، اما در عمل صرفاً یک حباب تو خالی از تفرقه، تجزیه، تخریب و بی‌عقلی است – این تذبذب به طور اجتناب ناپذیر تا زمانی که ریشه‌ی اصلی سرمایه‌داری کنده نشده است، وجود خواهد داشت.» (۷)

خطر نفوذ این هر دو جریان در جنبش طبقه‌ی کارگر همیشه وجود دارد و یکی از دلایل اصلی این که طبقه‌ی کارگر به یک سازمان سیاسی و حزب فراگیر کارگری مستقل و ویژه خود نیاز دارد، مقابله با همین خطر است. از طرف دیگر دلیل اصلی این که اپورتونیسیت‌ها هم رسیدن به سوسیالیسم بدون نیاز به حزب را تبلیغ می‌کنند، همین است.

این تلاش‌های بورژوازی لیبرال و اپورتونیسیت‌های خرده بورژوائی در دوره‌ای به توفیق نسبی هم رسید. در فاصله‌ی بین سرکوب خونین کمون پاریس در ۱۸۷۱ و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، و به ویژه در فاصله‌ی بین خاموشی فردریک انگلس و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، جنبش انقلابی دچار یک افول نسبی است و بازار شبه نظریه‌های لیبرالی و اپورتونیسیتی داغ می‌شود. ورنر زومبارت، استاد بورژوائی دانشگاه در آلمان، با خرسندی خاطر، وضعیت اندیشه‌ی اجتماعی و جنبش اجتماعی را در سال‌های آخر سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم به این شرح توصیف می‌کند: «جنبش اجتماعی، بالاتر از هر چیز، اگر بخوایم محض رعایت اختصار یک بار دیگر یک اصطلاح خیلی معروف را به کار بریم، باید بگویم اِولوسیونیست (پیرو تکامل تدریجی) شده است: - و من فکر می‌کنم این نکته مهم‌ترین و معنی‌دارترین جنبه‌ی تمامی این دگرگونی است - انقلابی‌گری، یعنی این اندیشه که انقلاب را می‌توان عملی ساخت، و تا این زمان حاکمیت بلامعارض داشته بود، اصولاً کنار گذاشته شده بود. اکنون که وابستگی جنبش اجتماعی به رشد و تکامل اقتصادی، و در نتیجه وابستگی اقتصادی هر گونه انقلابی درک شده بود، یقیناً توده‌های مردم تسلیم و تسخیر حس اعتمادی می‌شدند حاکی از این که «رهایی، آنان باید به صورت یک «ضرورت طبیعی»، از راه برسد، اما از سوی دیگر با توجه به این تحول، هر گونه اصرار بر رسیدن به رهایی از طریق شورش و نبردهای خیابانی سرکوب شده بود.» (۸) زومبارت اضافه می‌کند که گرایش انقلابی فقط در بین

آنارشویست ها و «پوچیست ها» باقی مانده است... و البته بسیاری از نظریه پردازان بین الملل دوم هم با این استاد دانشگاه بورژوائی همدل و هم عقیده بودند.

این وضع دو نتیجه در دو جهت متفاوت داشت: از یک سو مطلق کردن نظریه ی «رشد تدریجی» سرمایه داری و جریان خود به خود تکامل تاریخ، به معنای نفی اهمیت و نقش فعالیت آگاهانه ی انسان و خاموش کردن و به تعطیل کشاندن فعالیت انقلابی و تحول اجتماعی بود و از سوی دیگر با منفعل شدن بدنه ی اصلی و موثر نیروهای انقلابی، آنارشویست ها و ماجراجویانی مدعی انحصاری فعالیت انقلابی می شدند که هدف مشخص و برنامه ی بلند مدتی نداشتند و به این ترتیب با تجزیه ی نیروهای انقلابی عملاً موجبات هرز رفتن و خنثی شدن کل نیروی آنان فراهم می شد. آسیب هر دوی این کلیشه ها، به ویژه در زمانی که نیروی اجتماعی عظیم طبقه کارگر در روسیه داشت بیدار می شد و حرکت خود را برای در هم شکستن نظام کهن و ایجاد یک نظام تازه آغاز می کرد، از هر زمان دیگری بیشتر بود. اما انقلاب ۱۹۰۵ روسیه چشم ها را باز کرد و بر موهومات اپورتونیستی که دهه ها بود در سطح جنبش بین المللی طبقه ی کارگر رواج یافته بود، داغ باطل زد.

بین دو جریان خرده بورژوائی که در بالا به آن ها اشاره شد، اپورتونیست های بین الملل دوم دست بالا را داشتند. از اینان برخی با تکرار موهومات سوسیالیست های تخیلی گذشته مدعی بودند که سوسیالیسم آنها بدون مبارزه ی سیاسی درون نظام سرمایه داری رشد و تکامل خواهد یافت و برخی دیگر با دنباله روی از امثال لوئی بلان با حرارت از آشتی میان بورژوازی و طبقه ی کارگر دفاع می کردند.

سن سیمون و فوریه، علی رغم آرمان های انسانی شان دچار این توهم بودند که سرانجام ثروتمندان متقاعد خواهند شد که ثروت های خود را برای ایجاد یک نظام تازه ی سوسیالیستی که به سود همگان باشد، هبه کنند؛ اما پیروانشان از این هم فراتر رفته و آشتی طبقات را برای حفظ وضع موجود پیش کشیدند. نام لویی بلان، سوسیالیست تخیلی نیمه ی سده ی نوزدهم فرانسه در تاریخ به عنوان مدافع پر حرارت آشتی بین بورژوازی و پرولتاریا ثبت شده است. سال ها بعد لنین ضمن حمله به منشویک های روسیه آنها را مدافعان «آیین لویی بلان» می نامید. اظهارات دکتر مالجو انسان را بی اختیار به یاد مرحوم «لویی بلان» می اندازد.

به هر حال، مباحث نظری جنبش بین المللی طبقه ی کارگر در سال های دهه ی هشتاد سده ی نوزدهم به روسیه می رسد و انبوهی از متفکرین روس به اشاعه ی آموزش های انقلابی مارکس و انگلس می پردازند. همانطور که پیش تر اشاره شد، در سال های پایانی سده ی نوزدهم و آغاز سده ی بیستم، پس از مرگ فردریک انگلس و تا پیش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، بین الملل دوم در نتیجه ی نفوذ کلیشه های بورژوائی و نفوذ ایدئولوژیک بورژوازی به سرانسیب اپورتونیسم و تجدیدنظر طلبی غلطیده بود که در واقع ریشه ی اصلی بسیاری از گرایش های بورژوائی یا اپورتونیستی که بعداً در جریان انقلاب روسیه آفتابی شد و بخش قابل توجهی از نیرو و تلاش بلشویک ها هم صرف مبارزه با آنها شد هم به همین دوره بر می گردد.

مبارزات لنین و بلشویک ها علیه نظرات نارودنیک ها، اکونومیست ها، اس ارها و «مارکسیست» های علنی یعنی روشنفکران بورژوائی و خرده بورژوائی که در لباس مارکسیسم درآمده و با استفاده از امکانات علنی تزاری، به اسم مارکسیسم تبعیت از بورژوازی را تبلیغ می کردند و همه ی اپورتونیست های دیگر چپ و راست که شرح آنها مثنوی هفتاد من کاغذ می شود هم دنباله و آخرین بخش تدارک نظری انقلاب اکتبر است. کافی است فقط از اخلال آثار مکتوب لنین که مجموعه ی آن بالغ بر ۴۵ جلد است کسی این تاریخچه را پیگیری کند تا تصویری از تلاش عظیم نظری که او و بلشویک ها در تدارک انقلاب اکتبر به عمل آورده اند به دست آورد و بفهمد که قرار دادن یک چنین انقلابی بزرگی و یک چنین جنبش ریشه داری در تراز امثال گرنسکی و شرکای او در دولت موقت چه کار سخیفی است.

دکتر مالجو می گوید اگر گرنسکی و حکومت موقت بر سر کار مانده بودند چه بسا چنین و چنان می کردند «تا اصول سوسیالیستی به ثمر بنشیند». من می گویم این نیازی به کشف و شهود ندارد که بفهمیم اگر آنان مانده بودند چه می کردند. اگر گرنسکی و دولت موقت او از میان رفته است، برادران اروپایی آنها باقی مانده اند و امروز کارنامه شان پیش روی ما است. گرنسکی و دولت موقت هم اگر مانده بودند مالاً از آنها چیزی نظیر حزب سوسیالیست فرانسه یا حزب کارگر بریتانیا از کار در می آمد، همانطوری که این ها «اصول سوسیالیستی را به ثمر نشانده اند!». آیا دکتر مالجو جداً فکر می کند گرنسکی و دولت موقت او واقعاً توانایی هدایت کشتی طوفان زده ی روسیه را در آن شرایط داشتند؟ او خود در جای دیگری از این مصاحبه می گوید: «...با این حال روسیه ی زمان انقلاب نیز خاک حاصلخیزی بود برای به وجود آمدن این نوع قدرت غیردموکراتیک. روسیه ی وقت انگار آتش فشان فعالی از انواع بغض ها و نفرت ها و کینه هایی بود که از بطن و متن اجتماع بر می خاست. این آتش فشان را بلشویک ها شکل نداده بودند. اما بلشویک ها بودند که آن را در خدمت تسخیر انحصارطلبانه ی قدرت قرار دادند...». از لحن و زبان و موضع منفی مالجو نسبت به موضوع که بگذریم، در این پاراگراف واقعیتی هست: این آتش فشان فعالی انواع بغض ها و نفرت ها و کینه ها را رژیم تزاری طی گذشته ای طولانی ایجاد کرده بود. بله، بلشویک ها این آتش فشان را شکل نداده بودند، بلشویک ها بخشی از خود این آتش فشان بودند و از این رو آن را می شناختند و قادر به مهار آن بودند. رژیم تزاری باد کاشته بود و اکنون طوفان درو می کرد. اکنون دیگر گوسی بدهکار گرنسکی و اصلاح طلبان و آشتی جویان دیگر نبود. آنها دهه ها دیر از خواب بیدار شده بودند، دهه ها پیش باید دولت موقت تشکیل می دادند و درصدد «اصلاحات دموکراتیک» بر می آمدند. مالجو در جای دیگری در این مصاحبه از «قانون شکنی های کمیته ی انقلابی نظامی» و بلشویک ها صحبت می کند! گویی هنوز نمی داند انقلاب، در هم شکستن نظامی است که طبقات صاحب امتیاز در قالب همین قانون ها به مردم تحمیل کرده اند.

طبقات گوناگون اجتماعی، در برابر یک نظام اجتماعی و سیاسی واحد مواضع و نگاه های متفاوت دارند. این امری طبیعی است، زیرا منافع متفاوتی دارند و این نیز طبیعی است که هر طبقه ی اجتماعی به دنبال تأمین و حفظ منافع خود باشد و رهبران سیاسی و سخنگویان احزاب و جریان های سیاسی مختلف هم هر یک نماینده ی یکی از این طبقات اجتماعی یا بخش هایی از آن و مدافع و بیان کننده ی منافع و مواضع آنها باشند. اینها از بدیهی ترین واقعیات جامعه شناسی سیاسی است. ادامه ی منطقی این واقعیات هم این است که هر طبقه ی اجتماعی برای حفظ و تأمین منافع خود به دنبال تحمیل سیاست های خود و سرکردگی خود بر طبقات دیگر باشد. تا این نکته ی بدیهی اما مهم را به خوبی درنیابیم، به ماهیت و دلایل مواضع متفاوت احزاب گوناگون و مبارزات آنها با یکدیگر در جریان تحولات اجتماعی پی نخواهیم برد. در یک جامعه طبقاتی سیاست واحدی وجود ندارد که تأمین کننده ی منافع همه ی طبقات باشد. این یک فریب کهنه و سوخته است.

اما لنین و بلشویک ها در برابر سرمایه داری که خواهان سلطه ی خود بود و کارگران و دهقانان را سرکوب می کرد و در برابر خرده بورژوازی که حالا بخش های بالایی آن دست در دست سرمایه داران گذارده و دولت موقت را تشکیل داده بودند به نظر شما چه باید می کردند؟ آیا باید می ایستادند تا مثل ۱۹۰۵ (اما این بار نه حکومت تزاری، بلکه دولت موقت) از آنان حمام خون به راه اندازد؟ آقای مالجو باید به یاد داشته باشد که دولت موقت که وعده ی مجلس موسسان داده بود، این وعده را هم داده بود که «هرگونه اقدام انقلابی و از جمله هر گونه اقدام دهقانان برای تصرف املاک ملاکان را با آهن و خون، در هم بکوبد»، و مردم با توجه به پیشینه ی این دولت موقت در سرکوبی های ماه ژوئیه، وعده ی دوم آن را بیشتر باور می کردند!

اما لنین و حزب بلشویک هم مرد این میدان بودند. درست بر خلاف آنچه دکتر مالجو می گوید، لنین در همان حساس ترین روزها اعلام کرد اگر ما بلشویک ها در تشخیص آن لحظه ی حساس و تعیین کننده ی تاریخی که باید وارد عمل شد به وظیفه ی انقلابی خود عمل نکنیم، همه ی امکانات پیروزی مردم از دست خواهد رفت و تاریخ در آینده ما را نخواهد بخشید.

اما شاهکار منطق و استدلال مالجو در این مصاحبه آنجایی است که او همه ی رویدادهای بزرگی که طی یک دوره ی هفتاد ساله پس از انقلاب اکتبر روی داده و در شکل گیری تاریخ سده ی بیستم جهان و از جمله اتحاد شوروی تأثیر قاطع داشته (آنتانت، جنگ جهانی دوم، بحران های اقتصادی جهان، و حکومت شوروی پس از لنین و...) همه را نادیده می گیرد و با یک پرش بلند هفتاد ساله فروپاشی شوروی را مستقیماً به دوره ی کوتاه چند ساله ای وصله می زند که لنین پس از انقلاب در عرصه ی سیاست شوروی فعال بود. او می گوید: «عملکرد بلشویک ها در سپهر سیاسی طی حد فاصل انقلاب اکتبر و خروج نسبی لنین از عرصه ی سیاست» شرط کافی برای ناکارایی اقتصادی و نهایتاً فروپاشی سیاسی بود. نتیجه ی منطقی که از این گفته به دست می آید این است که ناکارایی اقتصادی که از همان ابتدای انقلاب اکتبر شروع شده، ادامه یافته و بی وقته تشدید شده تا در نهایت به فروپاشی اتحاد شوروی انجامیده باشد! به این ترتیب همه ی دستاوردهای اقتصادی اتحاد شوروی پس از انقلاب اکتبر و پیش از فروپاشی آن هم خواب و خیال بوده است.

صرف نظر از نتیجه گیری که او در پایان بحث خود می کند، مگر می توان آن همه دستاوردهای اقتصادی این هفتاد ساله – یعنی ایجاد آن شالوده ی صنعتی اتحاد شوروی، ترمیم خرابی ها و آسیب های دو جنگ جهانی، مقاومت قهرمانانه ی این کشور در جنگ دوم که علاوه بر خود شوروی اروپای «دموکراتیک» و ذلیل آن روزها را هم که امروز این قضاوت ها از آنجا صادر می شود، از اسارت نازیسم رهایی بخشید – را نادیده گرفت؟

من در عجبم چگونه مالجو حاضر شده است حیثیت علمی خود را خرج چنین اظهارات سست و سخیفی کند. مثل این است که جنایات ایالات متحده در ویتنام یا قتل عام این کشور در اندونزی را مستقیماً به توماس جفرسون یا جرج واشنگتن نسبت دهیم یا روسو، دانتون و روبسپیر را مسئول استعمار فرانسه در آفریقا قلمداد کنیم.

و کلام آخر اینکه آرمان تابناک اکتبر شکست نخورده و امروز ضرورت آن بیشتر و نیرومندتر از هر زمان دیگری احساس می شود و فروپاشی اتحاد شوروی به عنوان اولین تجربه ی بشریت در راه دستیابی به خواسته ی دیرینه ی خود، به معنای تعطیل مبارزه برای رسیدن به جامعه ای نیست که در آن انسان ها آزاد و برابر و فارغ از استثمار در کنار یکدیگر زندگی کنند.

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان

هزار باده ی ناخورده در رگ تاک است.

ناصر زرافشان

۱۶ آذر ۱۳۹۶

پی نوشتها:

۱: تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی صص ۲۹۱-۲۹۰

۲: تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی ص ۲۹۶

۳: V.I. Lenin, Collected Works, Vol. ۱۹, p. ۲۴

در مقاله ی سه منبع و سه جزء مارکسیسم

۴: مارکس، سرمایه، جلد ۱، صفحه ۱۷ (انگلیسی) پی گفتار برای چاپ دوم

۵: ۱۸۱۸ - Auguste cornu, Karl Marx and Friedrich Engels, Leben und Werk, Erster Band, Aufbau- verlag, Berlin, ۱۹۵۴. S. ۴۵۵

به نقل از فرانتسوف، جامعه شناسی و فلسفه. ص ۹۸ (انگلیسی)

۶: V.I. Lenin. Collected Works .vol ۱۹. p. ۲۷

در مقاله و سه منبع و سه جزء مارکسیسم

۷: V.I. Lenin. Collected Works .Vol ۱۹. p. ۲۱-۲۳

در مقاله ی اوقات جدید و خطاهای قدیم در پوششی تازه

۸: Werner Sombart, Friedrich Engels (۱۸۲۰-۱۸۹۵). Ein Blatt zur Entwicklungsgeschichte des Sozialismus, Berlin, ۱۸۹۵. S. ۲۶-۲۷

منبع: سایت شخصی دکتر ناصر زرافشان

naser-zarafshan.com